

داستانهای قدیم ایران و یونان

بقلم آقای محمود عرفان

اگر چه افسانه ها و داستانهای قدیم در بعضی از ملل شباهت کامل بیکدیگر دارند ولی میان برخی داستانهای ایران و یونان چنان مشابهتی وجود دارد که گوئی تمدن قدیم این دو ملت در تحت تأثیر يك سنخ عوامل بوده است .

اگر از شباهت افسانه های مذهبی هند با افسانه های مذهبی ایران باستان صرف نظر کنیم شاید هیچیک از ملل قدیمه مانند یونان از حیث داستان با ایران شباهت نداشته باشد . هرکس شاهنامه فردوسی و ایلیاد همرا که بیش از دو هزار سال تفاوت زمان با هم دارند بدقت خوانده باشد میدانند این دو منظومه رزمی از حیث صفات پهلوانان داستان و اعمال آنها و کیفیت مبارزه طرفین و آراستن میدانهای جنگ و حتی در تشبیهات پاره‌ای و استعارات ادبی چقدر بهم خویشی و پیوند دارند

از داستانهای قدیم یونان که باز یکی از سرگذشتهای شیرین و کهن ایران شباهت دارد حکایت « مایلو Milo » ایتالیائی است که نظیر سرگذشت ویرا در بهرامنامه نظامی گنجوی میبایم . خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود که این دو قصه چقدر بیکدیگر شبیه اند و نظامی با چه لطافت و انتظامی قصه را شروع و ختم میکنند . نگارنده سرگذشت مایلو را از کتاب « سرگذشت یونانیان » تألیف گیرر امریکائی (۱) باجمال ترجمه نموده سپس داستان کنیزک چینی را از بهرامنامه نقل مینمایم :

در شمال غربی اسپارت ، معبد قشنک و با شکوهی برای پرستش ژوپیتر خدای خدایان یونان ساخته شده و مجسمه او در آنجا نصب گردیده بود مجسمه اطراف ژوپیتر مجسمه خدایان دیگر و اشخاصی که در نازیهای

(1) The story of the Greek, by H. A. Guerrer

(المپی) بر بودن جایزه موفق شده بودند وجود داشت. در میان آن مجسمه‌ها مجسمه (مایلو) که اهل یکی از مستعمرات ایتالیائی یونان بود و بواسطه قوت بدن در بازیهای ورزش جایزه را می‌ربود دیده میشد علت اینکه مایلو توانسته بود چنین توانائی را داشته باشد این بود که گوساله کوچکی را همه روزه بدوش میگرفت و حرکت میکرد ولی روز بروز بمقدار مسافتی که می‌پیمود می‌افزود. هرچه گوساله بزرگتر میشد سختی و محکمی عضلات مایلو افزوده تر میگردد. رفته رفته مایلو بقدری زورمند شد که روزی در مقابل چشم رفقایش گاوی تنومند را بدوش گرفت و چندین میل راه را پیمود.

وقتی مایلو پیر شده بود روزی در جنگلی که چند نفر هیزم شکن بکار اشتغال داشتند عبور میکرد. هیزم شکن‌ها کننده بسیار بزرگی را گوه گذاشته و میخواستند آنرا بشکافند. مایلو نظری بآن تنه درخت افکنده زور ایام جوانی بخاطرش گذشت. نزدیک کننده رفت و خواست با قوت بازو آنرا بشکافد و دو نیم کند. دست را در شکاف کننده داخل کرد و فشار داد کننده کمی از هم شکافته شد و گوه از شکاف آن بیرون افتاد ولی فوراً شکاف بهم بر آمد و دست مایلو در میان آن کننده عظیم باقی ماند. تقلائی مایلو و کمک خواستن او بیفایده بود. روز تمام شد. دست مایلو از شکاف کننده بیرون نیامد و تار یکی شب فرا رسید. حیوانات درنده از کنام بیرون آمدند شکاری لسته و در دسترس دیدند مایلو طعمه آنان شد.

این بود انجام سرگذشت بهلوانی که گاوی بزرگ را بدوش میگرفت و مسافتی زیاد را طی میکرد.

نظامی قصه بدوش گرفتن گاو را اینطور شرح میدهد:—

بهرام گور روزی بشکار رفت. کنیزکی ماهروی با او همراه بود. بهرام چند صید را بخاک افکند و چند دیگر را در گند آورد. کنیزک او را

آفرین میگفت و چون بهرام سرمرست شکار گردید اندکی تأمل کرد تا شکاری از دور پیدا شد. شاه بکنیزك گفت «کجای این شکار را هدف سازم» کنیزك جوابداد «سر آرا با دمش بدوز» شاه کلان در کشید و تیر را رها کرده گوشت و سم صید را بیکدیگر دوخت و مغرورانه کنیزك را خطاب نموده گفت «دستبردم چگونه می بینی؟». کنیزك جواب داد این مهارت و چالاکی شاه در نتیجهٔ سکار و مشق زیاد است زیرا «کار پر کرده کی بود دشوار» رفتن تیرشاه بر سم گور، هست عادت نه از زیادت زور» این جواب بر شاه بسی گران آمد و سخت رنجیده گشت. سرهنگی را طلبیده گفت این کنیز را ببر و خویش بریز. سرهنك کنیزك را بخانهٔ خویش برد و خواست او را بکشد. کنیزك گفت خون بیگناهی را بگردن مگیر

وز کنیزانش اختیار منم	«مونس خاص شهریار منم
جز منش کس نبود مونس و یار	تا بدان حد که در شراب و شکار
شاه را گو بکشتش بفریب	روزی چند صبر کن بشکیب
بکشم، خون من حلال باد	گر بر آن کشته شاه گردد شاد
یعنی باشدت بجان و بشن	و رشود تنگدل ز کشتن من
کآنچه کردی بخدمتت برسم»	روزی آید اگر چه هیچ کم

کنیزك این سخن را گفت و گردن بند خویش را باز کرده گوهرهای آرا که «هر یکی زان خراج اقلیمی» بود بسرهنگ عرضه داشت «سرهنگ از سر خون آن صنم بر خاست» و گفت مبادا کسی از این کار آگاه شود تو در اینخانه باش و بگو من پاسبان خانه‌ام تا به بینم حال چگونه خواهد شد. پس از چند روز که سرهنك بخدمت شاه رسید. شاه پرسید با کنیز چه کردی سرهنك گفت حکم شاه را اجرا کردم و او را کشتم. بهرام را اشک بدیده آمد و سرهنك خوش دل گردید

سرهنگ را در مکانی دور از شهر کوشکی و قصری باشکوه بود که شصت پله داشت و « بود در وی همیشه جای کنیز. بعزیران دهند جای عزیز » اتفاقاً در آن کوشک کاوی گوساله قشنگی زائید. کنیزک گوساله را دوست داشت و بآن انس پیدا کرد. همه روزه گوساله را بگردن میگرفت و پله پله بقصر میرفت. تا اینکه شش سال بر آن حیوان گذشت و کنیز عادت خویش را ترك نکرد. روزی چهار گوهر از گوشواره بیرون آورد و بسرهنگ داده گفت آنرا بفروش و از قیمت آن محفلی شاهانه تدارک کن و چون شاه بدین حوالی برای شکار آید استدعا نمای که در اینجا قدم رنجه کند زیرا

« شاه بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد و ناز کن دارد »

اگر شاه تمنای ترا پذیرفت کار بر وفق مرام است

سرهنگ رفت. جواهر را فروخت. محفلی با جلال و شکوه که قابل پذیرائی شاه باشد بیار است شاه چون برای شکار بصحرا رفت و بر حوالی کوشک سرهنگ گذشت، زهنگاهی دلپسند دید از خاصان خود پرسید صاحب این کوشک کیست سرهنگ زمین بوسه داد و گفت « بنده دارد دهی که داده تست بزمش از جرعه ریخته باده تست »

اگر مقبول خاطر شاهانه است قدم رنجه فرماید و مرا سرافراز کند. شاه گفت تو بکوشک برو و من از شکار گاه که برگردم بد آنجا خواهم آمد. سرهنگ کوشک را برای قدوم شاه بیار است و شاه چون از شکار برگشت بقصر سرهنگ آمد. شاه پذیرائی میزبان را پسندید و از سر لطف او را سؤال کرد که با این سالخوردگی چگونه از پله های این کاخ بلند بالا میروی. سرهنگ گفت اگر من از این پلکان بالا روم عجب نیست زیرا من مرد هستم عجب از دخترکی نازک اندام است که گاوی بجثه فیل بگردن میگذارد و بدون درنگ و خستگی از این شصت پله بالا میآورد. شاه از گفته سرهنگ در حیرت فرورفت و گفت این

کار ممکن نیست و اگر چنین مطلبي دیده شود شعبده و سحر است من تا بچشم خود نبینم باور نخواهم کرد میزبان از قصر پائین آمد و قصه را بکنیزك گفت . کنیزك را فرصت بچنك آمد خود را نيك آرایش کرد و گاو را بگردن گرفته از پلکان بالا رفت و داخل قصر گردیده برابر شاه تعظیم نمود . شاه در اندیشه فرور رفت و بکنیزك گفت این کار عجیب از زور مندی تو نیست زیرا تو بتدریج و مشق و ورزش توانسته ای بدون زحمت و رنج این عمل را نمایش دهی کنیزك گفت چگونه مشق و ورزش در باره گاو وارد است و در باره گور نیست . این سرزنش لطیف شاه را بیاد کنیزك چینی انداخت ، تقابرا از صورت او برداشت و ویرا در آغوش کشیده از او معذرت خواست



شك نیست که اصل داستان این لطافت و تفصیل را نداشته و قریحه بر طراوت و صفای نظامی این منظره دلکش را بآن بخشیده است نگارنده نتوانستم بدانم که نظامی اصل این داستان را از کجا اخذ نموده و چون بتاریخ طبری که نظامی آنرا در اول بهرام نامه یکی از مآخذ خود می‌شمارد رجوع نمودم داستان کنیزك را در سرگذشت بهرام گور نیافتم . مآخذ دیگر بهرامنامه نظامی تاریخ منظومی است که شاید جلد سوم شاهنامه فردوسی باشد . نظامی آن کتاب را بسیار تحسین میکند ولی اسم کتاب و گوینده آنرا نمیبرد و میگوید مؤلف این کتاب تمام تاریخ سلاطین را بخوبی نظم کرده و از کتابهای نازی و دری که هر سو برآکنده و هر کدام در گوشه نهفته بود نیز توشه گرفتم

و « گفتمش گفتنی که بیسندند نه که خودزیرکان بر آن خندند » هر گاه آن تاریخ منظوم را شاهنامه فردوسی بدانیم سرگذشت کنیزك چینی در شاهنامه نیز ذکر نشده و نظامی قصه کنیزك را از افواه مردم یا کتاب دیگر گرفته است



افسوس که جزئیات تاریخ ایران بفارسی ترجمه نشده و الا اسم (مایلو) را در یکی از گوشه های تاریخ ایران میتوان پیدا کرد زیرا (دیموسیدیس) (۲) یونانی، که طبیب حرم داریوش بود چون از ایران فرار کرد برای پشتیبانی و تحصیل قدرت، دختر مایلو را بحباله نکاح خویش در آورد (۳)

Democedes (2)

(۳) دیموسیدس در تاریخ ایران سرگذشت مفصلی دارد که خلاصه اش

اینست :

در خیل غلامان داریوش که غالباً اسیران جنگی بودند یک نفر طبیب یونانی وجود داشت که به (دیموسیدس) موسوم بود . این شخص بامید اینکه زود پولی تحصیل کند و آزادی خود را بخرد و بوطن بازگردد فن خود را مخفی میداشت اتفاقاً پای شاهنشاه ایران را جراحی رسیده و دیموسیدس را تهدید کردند که اگر با اطباء ایرانی در معالجه شاه کمک نکند ویرا خواهند کشت . دیموسیدس ناچار فن خود را بکار برد و شاه معالجه گردید دیموسیدس طبیب رسمی در بار ایران شد . (آتسا) که ملکه ایران بود سخت مریض گردید دیموسیدس ویرا معالجه کرد شاه بقدری خشنود شد که بدیموسیدس گفت هر چه میل داری جز آزادی خود انتخاب کن تا بتوعطا کنم دیموسید اجازه گرفت که بوطن خود مراجعت نموده و بایران باز گردد .

شاه باو اجازه داد که در تحت نظر چهارده نفر صاحب منصب ایرانی بیونان رود و بعد از آنکه از خویشان خود دیدن نماید بی درنگ مراجعت کند داریوش بصاحبمنصبانی که بمراقبت دیموسیدس مامور گردیدند سفارش کرد از اوضاع و احوال یونان قدرت نظامی آن مملکت نیز اطلاعات لازم مخفیانه کسب کنند . دیموسیدس که بیونان رسید بهر شکل بود از چنگ صاحبمنصبان ایران گریخت و برای اینکه حامی داشته باشد بادختر مایلو پهلوان وصلت کرد .